

ریشه‌ها و پیامدهای لجام‌گسیختگی ایدئولوژی سرمایه‌داری

محمد سمیعی*

استادیار گروه مطالعات هند، دانشگاه تهران

چکیده

بحران کنونی اقتصادی غرب که از سال ۲۰۰۸ دامنگیر آن شده و در پی آن جنبش اشغال وال استریت در سال ۲۰۱۱، نتیجه فرایندهایی بوده که از سال‌های پایانی جنگ سرد آغاز شده و نظام سرمایه‌داری غرب را به یک ایدئولوژی لجام‌گسیخته تبدیل کرده است. الگوی اقتصادی نولیبرال، جهانی‌شدن اقتصاد، محدود شدن قدرت دولت‌های ملی، ظهور فناوری‌های نوین، فراوان شدن انواع مشاغل غیر مولد مانند سرمایه‌داری متکی بر فاینانس، موجب شدند تا قدرت جهانی در اختیار معدودی از سرمایه‌داران جهانی قرار بگیرد و در نتیجه اختلاف طبقاتی فاحش‌تر از هر جای دیگر در غرب و به‌ویژه در جامعه آمریکا شدت یابد. نهادهای دموکراتیک در غرب و رسانه‌ها که غالباً در اختیار ایدئولوژی سرمایه‌داری هستند نیز نه‌تنها نتوانستند از بروز این مشکل جلوگیری کنند بلکه خود به آن دامن زدند. در این پژوهش با استفاده از روش تحلیل موقعیت و با بررسی نهادهای تأثیرگذار و محیط اقتصادی و سیاسی موجود و نقش رقیبان نظام سرمایه‌داری، تلاش می‌شود فرایند تصمیم‌سازی دولت ایالات متحده آمریکا به عنوان کنشگر اصلی در دوران قبل و بعد از جنگ سرد تحلیل شود. در پایان نشان داده می‌شود که در واقع دلیل اصلی لجام‌گسیختگی ایدئولوژی سرمایه‌داری، بیش از هرچیز، از بین رفتن ایدئولوژی رقیب در عرصه سیاسی بوده است.

واژگان کلیدی: اقتصاد نولیبرال، جنبش اشغال وال استریت، جهانی‌شدن، لیبرال دموکراسی، نظام سرمایه‌داری.

مقدمه

در دهه‌های پایانی قرن بیستم چند عامل مهم دست به دست هم دادند تا نظام سرمایه‌داری غرب که در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم روزهای طلایی خود را پشت سر گذاشته بود، به یک ایدئولوژی لجام‌گسیخته تبدیل شود. در بیشتر کشورهای اروپای غربی الگوی سرمایه‌داری حاکم از زمان جنگ جهانی دوم تا دهه هفتاد میلادی الگوی کینزیسم^۱ و فوردیسم^۲ بود ولی به دلیل مشکلاتی که آن الگو پیدا کرد، از اواسط دهه هفتاد الگوی نولیبرالیسم^۳ جایگزین آن شد. علت اصلی تغییر الگو این بود که در دهه هفتاد، غرب با مشکلات اقتصادی از جمله تورم، نرخ بالای بیکاری و سود پایین از تولید مواجه شد. در جهت حل این مشکلات، الگوی جدید تلاش کرد تا با فشار بر اتحادیه‌های کارگری که همواره سرمایه‌داران را برای افزایش دستمزدها تحت فشار قرار می‌دادند و همچنین با حذف یا تقلیل یارانه‌های دولتی و محدود کردن نظام‌های تأمین اجتماعی، ایدئولوژی بازار آزاد را بیش از پیش تثبیت کند. در همین راستا، سازمان‌های بین‌المللی مالی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کار گرفته شدند و به آنان نقش مرکزی بخشیده شد تا سرمایه، بیش از پیش در عرصه جهانی قدرت مانور داشته باشد. همه این سیاست‌ها در کنار ساده‌تر کردن قوانین تجارت بین‌المللی، در نهایت نقش اصلی اقتصاد را به شرکت‌های چندملیتی داد که پیش از این هم در نظام فوردیسم از جایگاه والایی برخوردار بودند ولی این بار نقش اصلی را به عهده گرفتند. به‌طور کلی می‌توان گفت کانون اصلی این تغییر الگوی اقتصادی، هرچه کم‌رنگ‌تر کردن نقش دولت در اقتصاد و حذف هر نوع مداخله دولت در نظام‌های مالی و اقتصادی بود. الگوی نولیبرالیسم نه تنها لیبرالیسم کلاسیک اواخر قرن نوزدهم را احیا می‌کرد بلکه سیاست‌های جدیدی را نیز با خود به ارمغان می‌آورد. از جمله اینکه نقش

1. Keynesism

2. Fordism

3. Neo-liberalism

دولت را در برقراری توازن مالیاتی بین طبقات مختلف اجتماعی کمتر می‌کرد و اجازه نمی‌داد که دولت مالیات ثروتمندان و شرکت‌های پردرآمد را با نرخ‌های خیلی بالاتر محاسبه و از این طریق نقش خود در استحکام عدالت اجتماعی را به‌درستی ایفا کند. به علاوه دولت از طرفی با کم کردن کمک‌ها به طبقه کم‌درآمد و طبقه متوسط در قالب وام‌های تحصیلی و خدمات درمانی، و از سوی دیگر با ساده‌تر کردن قوانین مربوط به سرمایه و فاینانس و خصوصی‌سازی هرچه بیشتر و با آزادسازی تجارت فرامرزی و برداشتن هرگونه کنترل بر نرخ ارز، در عمل زمینه را برای شکوفایی بیش از حد سرمایه و در عین حال محدود کردن قدرت چانه‌زنی نیروی کار فراهم آورد (پیت، ۲۰۱۱).

الگوی جدید که جوهره سرمایه‌داری را به صورت کامل‌تری ارائه می‌داد زمانی در فضای سیاسی غرب مطرح شد که رقیب جدی ایدئولوژیک آن (کمونیسم) از نظر سیاسی رو به افول بود و فقط یک دهه وقت لازم بود تا برج و باروی ایدئولوژی مارکسیسم به همراه دیوار برلین فرو بریزد. آنجا بود که بزرگ‌ترین حریف سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری نولیبرال از صحنه خارج شد و تنها ابرقدرت جهان می‌خواست «پایان تاریخ» را با ایدئولوژی خود رقم بزند.^۱

اکنون که بیش از سه دهه از بهره‌گیری از الگوی نولیبرالیسم می‌گذرد و به‌ویژه در پی بحران عظیم اقتصادی که از سال ۲۰۰۸ آغاز شده است، تقریباً همه تحلیلگران به ناکامی‌های وسیع این الگو اذعان دارند. در جامعه آمریکا که رهبری ایدئولوژی سرمایه‌داری را در دست دارد، این الگو لطمه بزرگی به پیکره اقتصاد وارد کرده و به شدت عدالت اجتماعی را تضعیف کرده است. در بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۷۳ که الگوی کینزیسم حاکم بود شاخص‌های اقتصادی نشان می‌داد که تمام دهک‌های درآمدی به صورت متوازن رشد درآمد داشتند و خانواده‌های کم‌درآمد، بیشترین میزان

۱. فرانسیس فوکویاما در کتاب پایان تاریخ و آخرین بشر، مغرورانه لیبرال دموکراسی را متکامل‌ترین ایدئولوژی دانست و ادعا کرد که دیگر ایدئولوژی کامل‌تری امکان وجود ندارد. البته او متعاقباً از این عقیده عجیب خود دست برداشت ولی متأسفانه سخن او زبان حال بسیاری از دولتمردان امریکایی بوده و هست.

رشد را داشتند؛ به عبارت دیگر رشد اقتصادی کشور همه طبقات جامعه را منتفع می‌ساخت. بعد از سال ۱۹۷۳، نه‌تنها درآمد متوسط مردم امریکا رشد نداشته بلکه ۲۰ درصد از جامعه که بیشترین درآمد را داشتند بیشترین رشد درآمد را نیز شاهد بودند و ۲۰ درصد پایین جامعه، کاهش درآمد را به صورت قابل ملاحظه‌ای تجربه کردند. بر این اساس تا اواسط دهه ۹۰ بیش از نیمی از مردم امریکا نسبت به سال ۷۳ کاهش درآمد داشتند (Leon, ۱۹۹۶). در دهه نخست قرن بیست‌ویکم نیز این روند ادامه پیدا کرده و درآمد متوسط خانوار امریکایی حدود ۱۰ درصد افت کرده و عدالت اجتماعی نیز به صورت وسیعی به چالش کشیده شده تا جایی که امروزه امریکا در میان کشورهای صنعتی شاهد بیشترین نرخ بی‌عدالتی از لحاظ درآمد است (Kupchan, ۲۰۱۲).

در سه دهه گذشته عواملی اجازه نمی‌داد که این نابرابری عمیق اقتصادی در جامعه امریکا چندان آشکار شود. یکی اینکه در سه دهه گذشته خانوارهای امریکا به این سمت حرکت کردند که زن و مرد هر دو شاغل باشند و بار اقتصادی خانوار فقط بر عهده مرد نباشد و در نتیجه گرچه درآمد هرکدام کاهش یافت، ولی مجموع درآمد خانوار افزایش پیدا کرد؛ دیگر آنکه دولت امریکا به یک سیاست پرخطر دست زد و به جای تعدیل توزیع ثروت، امکان دریافت وام مسکن برای طبقات کم‌درآمد را فراهم آورد. در پی این کار که سیل سرمایه را به بازار مسکن امریکا کشاند و حتی کشورهای دیگر و به‌ویژه چین وارد این بازار شدند، بسیاری از خانوارها با این توهم که خانه‌دار شده‌اند احساس می‌کردند وضع زندگی بهتری پیدا کرده‌اند؛ غافل از اینکه خانه آنها در حقیقت متعلق به بانک بوده و پس از عدم پرداخت چند قسط، دوباره به مالکیت بانک درخواهد آمد. اتفاقاً بحران اقتصادی اخیر که آنقدر عمیق است که تحلیلگران نمی‌توانند پایانی را برایش ترسیم کنند، نتیجه همین ریسک غیرعقلانی بود و از همین بازار غیرواقعی مسکن آغاز شد.

پرسشی که به ذهن می‌رسد این است که به‌رغم اینکه صدها مؤسسه پژوهشی و دانشگاهی در امریکا و اروپا در عالی‌ترین سطوح مطالعاتی جنبه‌های مختلف اقتصادی و مالی نظام سرمایه‌داری را رصد می‌کنند و سالانه هزاران کتاب و مقاله در این زمینه به رشته تحریر درمی‌آید، چرا امریکا پیش از آنکه گرفتار این بحران شود، به مشکلات ساختاری خود واقف نشد؟ در پاسخ باید گفت چنان‌که دیوید هاروی^۱ به‌درستی اشاره می‌کند، متأسفانه معمولاً در این دست مؤسسات نگاه کلان به نحوه عملکرد کلی نظام مد نظر نیست. در عوض متخصصان سعی می‌کنند با ترسیم مدل‌های پیچیده ریاضی و نمودارها و جداول گیج‌کننده و گزارش‌ها و تحلیل‌های بی‌پایان، به ذکر اعداد و ارقام بپردازند و «هرگونه نگاه مفهومی را دفن کنند» (Harvey, ۲۰۱۰: vi). گویا مطالعات رایج در نظام سرمایه‌داری غرب که دچار پراگماتیسم افراطی نیز هست، جز انباشت سرمایه و یافتن راه حل‌های زودبازده، در اندیشه شناخت واقعی سیستم نیستند. آنچه برای این دست پژوهشگران مهم است و برای آن تربیت شده‌اند، یافتن معادلات و نمودارهای قیمت سهام، طلا، ارز و دیگر کالاهاست و نه یک مطالعه عمیق و راهبردی در مورد آنچه در کل این نظام در جریان است. نتیجه تاریخی این غفلت آن شد که هنگامی که بحران مالی بزرگ غرب در سال ۲۰۰۸ نمود پیدا کرد، همه تحلیلگران اقتصادی و سیاست‌مداران شوکه شدند. در بریتانیا وقتی ملکه الیزابت دوم در نوامبر ۲۰۰۸ از مدرسه علوم اقتصادی لندن^۲ که یکی از تخصصی‌ترین مراکز مطالعات اقتصادی دنیاست، این سؤال ساده را پرسید که عامل اصلی بحران چه بوده، شش ماه طول کشید تا این پاسخ را دریافت کند که سیاست‌گذاران اقتصادی با تن دادن به یک «ریسک سیستمیک»، جهان را دچار این بحران کرده‌اند (Harvey, ۲۰۱۰: vi).

مقاله حاضر پس از بررسی ریشه‌های اقتصادی و سیاسی بحران سرمایه‌داری در پی اثبات این فرضیه است که دلیل اصلی لجام‌گسیختگی ایدئولوژی سرمایه‌داری، بیش

1. David Harvey

2. London School of Economics, University of London

از هرچیز، از بین رفتن ایدئولوژی رقیب در عرصه سیاسی است. در حقیقت پس از پایان جنگ سرد امریکا که رقیب سیاسی و ایدئولوژیک خود را متلاشی شده دید و به تنها ابرقدرت جهان تبدیل شد، دچار این توهم شد که نظام سیاسی و اقتصادی آن «عین حقیقت» است و نه تنها باید در امریکا بیش از پیش قوت بگیرد، بلکه باید صادر شود - چنانچه سیاست رسمی دولت جورج بوش صدور دموکراسی بود - و همچنین جهانی شود زیرا این مولود فکری غرب «پایان تاریخ» را رقم زده است. متأسفانه نظام لیبرال دموکراتیک غربی و رسانه‌های به اصطلاح آزاد سرمایه‌داری، نه تنها به رفع این توهم کمکی نکردند بلکه به صورت عجیبی به آن دامن زدند و به سرمایه‌داری لجام‌گسیخته میدان دادند تا نظام اقتصادی غرب را به سمت سقوط بکشاند. برای اثبات این فرضیه در این پژوهش از روش تحلیل موقعیت^۱ بهره‌گیری می‌شود و با بررسی متغیرهایی که معمولاً در این روش مورد توجه قرار می‌گیرند - نهادهای تأثیرگذار و محیط اقتصادی و سیاسی موجود و نقش رقیبان نظام سرمایه‌داری - تلاش می‌شود که فرایند تصمیم‌سازی دولت ایالات متحده امریکا، کنشگر اصلی بر اساس اصل عقلانیت^۲ در دوران قبل و بعد از جنگ سرد دانسته شود. برای شروع بحث ابتدا می‌بینیم که پدیده جهانی‌شدن چه ارمغانی برای سرمایه‌داری داشته است.

ارمغان جهانی‌شدن برای سرمایه‌داری

در بازه جهانی از ابتدای دهه نود و به دنبال انقلاب ارتباطات و اطلاعات و سپس با تأسیس سازمان تجارت جهانی^۳، سرمایه‌داری مانع مهم دیگری که پیش روی داشت یعنی قدرت‌های سیاسی ملی را تضعیف کرد و اقتصاد جهانی‌شده در چهارچوب سست سازمان تجارت جهانی، گویی همه ابزار کنترل را از مقابل سرمایه‌داری برداشت

1. Situational Analysis

2. The Principle of Rationality

3. World Trade Center (WTO)

و «آزادی واقعی» را نه برای میلیاردها انسان بلکه برای چند هزار سرمایه‌دار به ارمنان آورد. صدها میلیون کارگر ارزان‌قیمت چین و هند و برزیل بدون اینکه دسترسی به اتحادیه‌های کارگری پُردردسری مانند آنچه در اروپا و آمریکا سرمایه‌داران را آزار می‌داد، داشته باشند، با دستمزدی ناچیزتر از حد تصور، در اختیار آن جماعت چند هزار نفره قرار گرفتند. دولت‌های درحال توسعه نیز یکی پس از دیگری در صف استقبال از «سرمایه‌گذاری خارجی»^۱ بودند تا معجزه سرمایه‌داری را که در سده‌های گذشته تمدن غرب را متحول کرده بود، در دیار خود شاهد باشند. در پی پیمان‌های بین‌المللی تجارت جهانی، تقریباً تمام موانع از راه سرمایه‌داری برداشته شد و تقلیل حقوق گمرکی و تقویت شبکه مالی جهانی و تسهیل بی‌سابقه قوانین و مقررات تجارت بین‌المللی همه و همه افق‌های جذابی را برای ایدئولوژی سرمایه‌داری آشکار ساخت.

در ابتدا گمان می‌رفت جهانی شدن اقتصاد به نفع جهان غرب و به ضرر کشورهای درحال توسعه خواهد بود و حتی بسیاری آن را نقشه از پیش طراحی شده استعمار و استثمار جدید می‌دانستند. ولی در عمل اگرچه سرمایه‌داران غربی از جهانی شدن نهایت استفاده را بردند باید گفت که طبقه کم‌درآمد و متوسط که ۹۹ درصد جمعیت کشورهای غربی را تشکیل می‌دهند، از جهات متنوعی متحمل ضرر شدند. کشورهای توسعه‌یافته اروپا و شمال آمریکا و همین‌طور ژاپن به خاطر اقتصاد باز و نهادهای اقتصادی نهادینه‌شده‌ای که داشتند، نمی‌توانستند پاسخ‌های سریعی به تحولات جهانی شدن بدهند. در مقابل کشورهایی مثل برزیل، هند و ترکیه و بسیاری دیگر از کشورهای درحال توسعه از این فرایند استفاده زیادی بردند و به‌ویژه چین کشوری بود که بیش از دیگران توانست از منافع جهانی شدن اقتصاد بهره‌مند شود. دست‌کم در این زمینه نظریه سرمایه‌داری حکومتی^۲ چین توانست به‌خوبی نتیجه‌بخش باشد (Kupchan, ۲۰۱۲).

-
1. Foreign Investment
 2. State Capitalism

به‌رغم اینکه جهانی‌شدن در کل به نفع اقتصاد کشورهای درحال‌توسعه بوده، ولی نباید تصور کرد که این پدیده واقعاً به نفع طبقه کارگر در این کشورها بوده است. جری هریس^۱ با تمرکز بر رویکرد سرمایه‌داری فراملی^۲ نشان می‌دهد که چالش اصلی اقتصادهای جهانی‌شده درحال‌توسعه همچون چین، هند و برزیل، تعدیل منطق بهره‌کشی سیری‌ناپذیر سرمایه‌داری فراملی است. اگرچه نظام سرمایه‌داری سنتی فقط خود را در چهارچوب یک ملیت خاص تعریف می‌کرد، پس از جهانی‌شدن ارتباطات و تجارت، نظام سرمایه‌داری فراملی در پی سیطره بر همه منابع موجود در سطح جهان برآمد. آنچه موجب علاقه سرمایه‌داری فراملی به کشورهای در حال توسعه می‌شود بیش از هرچیز نیروی کار ارزان آن کشورهاست. از این جهت وقتی این دست کشورها امکان سرمایه‌گذاری خارجی را بیش از پیش فراهم می‌آورند و سعی می‌کنند تا حد ممکن ورود سرمایه‌داری فراملی را به درون مرزهای خود تسهیل کنند، خواسته یا ناخواسته خود با آن هم‌نوا می‌شوند. از آنجاکه عامل کشش سرمایه‌داری فراملی نیروی کار ارزان است، سرمایه‌داری فراملی تمام تلاش خود را می‌کند تا برای حداکثر بهره‌کشی از نیروی کار ارزان، تا حد امکان دستمزدها را در پایین‌ترین سطح ممکن نگاه دارد تا خود بیشترین سود را ببرد. هریس اضافه می‌کند اگرچه در این دست کشورها کارگران پس از باز شدن اقتصاد شرایط بهتری را در بهداشت و آموزش و تأمین حداقل خوراک پیدا کرده‌اند، ولی وقتی نوبت به دستمزدها می‌رسد، سرمایه‌داری فراملی تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا دستمزدها در پایین‌ترین حد باقی بماند (هریس، ۲۰۰۵). این است که به طور مثال به‌رغم رشد سرسام‌آور اقتصادی در هند هنوز آن کشور بیشترین انسان‌های زیر خط فقر را در خود جای داده است. در حقیقت رشد اقتصادی در برخی موارد حتی موجب افزایش تعداد افراد زیر خط فقر شده و میزان فقرزدایی را کاهش داده است (باردهان، ۲۰۰۶).

1. Jerry Harris

2. Transnational Capitalism

جدی‌ترین چالش اقتصادی غرب در پارادایم اقتصاد جهانی شده، کشور چین است که توانسته یک حکومت غیردموکراتیک را با طبیعت بازار هم‌نوا کند. البته نباید از نظر دور داشت که چین میراث‌خوار یک امپراتوری دوهزار ساله است که در طول تاریخ خود از بوروکراسی بسیار سطح بالایی برخوردار بوده و با اتکا به چنین میراثی است که رهبران چین می‌توانند با سیستم تک‌حزبی خود که همه قدرت را در اختیار حزب کمونیست قرار می‌دهد، به‌خوبی و بسیار شایسته‌تر از آنچه رهبران امریکا در عملکرد اخیر خود نشان دادند، اقتصاد کشورشان را اداره کنند. بسیاری از ناظران هم‌اکنون چین را نه تنها به خاطر رشد پایدار اقتصادی بلکه به دلیل قدرت مدیریت بی‌نظیری که در چند سال گذشته از خود نشان داده و به‌خوبی از پس ادارهٔ یک سیستم پیچیده و وسیع اقتصادی برآمده و همچنین به خاطر توان تصمیم‌گیری صحیح و سریع، تحسین می‌کنند. در پی عملکرد موفق چین در بحران اقتصادی اخیر بود که سیاست‌مداران و مدیران اقتصادی چین «الگوی چین» را به عنوان جایگزینی برای لیبرال دموکراسی معرفی کردند (فوکویاما، ۲۰۱۲).

ارمغان فناوری‌های نوین

لطمه‌ای که جهانی‌شدن به نیروی کار بومی در کشورهای توسعه‌یافته زد و رقیبی ارزان قیمت و غیر قابل رقابت برای نیروی کار غربی ایجاد کرد، از قبل قابل پیش‌بینی بود، ولی در آن زمان استدلال می‌شد آن بخشی از کار که به کارگران ارزان قیمت جهان سوم سپرده می‌شود کارهای پیش پا افتاده و غیر فنی است و بخش‌های اصلی و مهم فناوری همچنان در اختیار کشورهای توسعه‌یافته قرار خواهد داشت. مثلاً تولید سخت‌افزار و قطعات مختلف یک کامپیوتر شخصی به چین و تایوان و سنگاپور و مالزی سپرده خواهد شد و آنان می‌توانند به‌خوبی از پس این کار برآیند ولی طراحی قطعات و حقوق ثبت اختراع^۱ و نقشه‌های پیچیده‌ای که در حقیقت قلب تپنده فناوری

1. Patent

است، همچنان در اختیار شرکت‌های بزرگ آمریکایی، و در مرحله بعد ژاپنی و اروپایی، خواهد ماند. پس همچنان بخش اعظم ارزش افزوده به کشورهای غربی تعلق خواهد گرفت.

گرچه این استدلال، ظاهر استواری داشت ولی در واقع به شدت سست بود، زیرا بخش بزرگی از سود به طور مساوی بین همه طبقات کشورهای توسعه‌یافته تقسیم نمی‌شد، بلکه تنها به طبقه کوچکی از صاحبان استعداد سرشار و مبتکران و مخترعان و به‌ویژه به سرمایه‌دارانی می‌رسید که از آن گروه حمایت می‌کردند. یک کارگر متوسط آمریکایی می‌تواند در سوار کردن قطعات کامپیوتر فعال باشد ولی الزاماً نمی‌تواند در سیلیکون ولی^۱ یک مخترع باشد. یکی از علل پدید آمدن نابرابری‌های وسیع در میان نسل گذشته در آمریکا، همین نوع تقسیم سرمایه بوده است. در سال ۱۹۷۴ سهم یک درصد بالای سرمایه‌دار خانوارهای آمریکا هفت درصد از تولید ناخالص ملی بود؛ اما تا سال ۲۰۰۷ سهم این گروه به ۳/۲۳ درصد رسید. البته نابرابری در استعدادهای مختلف انسان‌ها همواره در طبیعت وجود داشته، ولی نظام فعلی سرمایه‌داری به شکل وسیعی به آن دامن زده است (فوکویاما، ۲۰۱۲).

باید در اینجا از پدیده دیگری نام برد که ضربه سخت‌تری بر پیکره نیروی کار در غرب زد و آن بخشی از فناوری‌های نوین است که در خدمت به سرمایه‌داری هزینه نیروی کار را به شدت کاهش می‌دهد. امروزه ماشین و فناوری‌های رباتیک تا اندازه بسیار زیادی جای کارگر و کارمند را می‌گیرد. همچنین بسیاری از شرکت‌های پیشرفته در اقتصاد دیجیتال اصولاً نیازی به نیروی کار ندارند. به عنوان مثال ارزش فیس‌بوک^۲ معادل هفتاد میلیارد دلار برآورد می‌شود در حالی که تنها حدود ۲۰۰۰ کارمند دارد. اگر این کمپانی را با جنرال موتورز^۳ مقایسه کنیم که ارزش آن تقریباً نصف فیس‌بوک یعنی

-
1. Silicon Valley
 2. Facebook
 3. General Motors

۳۵ میلیارد دلار برآورد می‌شود ولی ۷۷۰۰۰ کارمند را در آمریکا و ۲۰۸۰۰۰ کارمند را در خارج از آمریکا به کار گرفته است، به‌خوبی متوجه ریشه تفاوت خواهیم شد؛ می‌بینیم چرا در سه دهه گذشته درآمد کلان آمریکا فقط به بخش کوچکی از جامعه آمریکایی رسیده و سهم قابل توجهی از آن نصیب طبقات پایین و متوسط نمی‌شود.

توسعه مشاغل غیرموثد

وقتی در پی جهانی شدن و به کار گرفتن فناوری‌های نوین، درآمد نیروی کار در کشورهای توسعه‌یافته کم شود و یا افزایش نیابد، اگرچه سرمایه‌داری از این جهت که هزینه تولید را پایین می‌آورد منتفع می‌شود ولی در عین حال بازار مصرف خود را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر درست است که هزینه سربار نیروی کار با استفاده از کارگران ارزان‌قیمت به شدت کاهش می‌یابد و همچنین دانش دیجیتال و رباتیک در مرحله تولید، تا اندازه زیادی کمک سرمایه می‌کند، با پایین آمدن واقعی دستمزدها و افت درآمد عمومی جامعه، کالاهای تولیدشده بازار خود را از دست می‌دهند. اینجا بود که سرمایه‌داری به فکر گسترش نظام مالی و از جمله کارت‌های اعتباری^۱ افتاد. این کار نیاز به ایجاد شرکت‌های مالی داشت که هم به مصرف‌کنندگان اعتبار دهند و هم برای استفاده از کارت‌های اعتباری و اعتبارات بانکی فرهنگ‌سازی کنند. این دست مؤسسات از سویی به پیمانکاران ساختمانی وام می‌دادند که خانه بسازند و از سوی دیگر به مشتریان وام بلندمدت می‌دادند که آن خانه‌ها را بخرند و هم از سازنده و هم از خریدار به نرخ‌های بالا بهره دریافت می‌کردند؛ در نتیجه فرهنگ اتکا به وام و بدهی بانکی و کارت اعتباری تمام عرصه‌های زندگی در آمریکا را فرا گرفت؛ در نتیجه خرید خانه و ماشین و حتی خریدهای سوپرمارکتی هم به صورت اعتباری انجام می‌گیرد و این همان چیزی است که رندی مارتین^۲ (۲۰۰۲) از آن به عنوان «آوردن همه‌چیز تحت لوای»

1. Credit Cards

2. Randy Martin

فاینانس^۱ یاد می‌کند.

سرمایه‌داری متکی بر فاینانس^۲ تلاش می‌کند تا حد امکان از افراد بر اساس سقف بالای بدهی‌های آنان بهره‌کشی کند. خواست محوری این دست سرمایه‌داری این است که به جای اینکه مبادلات اقتصادی به صورت نقدی انجام شود، همه‌چیز به صورت اعتباری شکل بگیرد زیرا معمولاً در نقل و انتقالات اعتباری بهره بالایی به مؤسسه‌های اعتباری می‌رسد که از میزان بهره مصوّب رسمی به مراتب بالاتر است (مثلاً ۲۰ درصد در مقابل ۲ درصد). سرمایه‌داری متکی بر فاینانس تاکنون در این زمینه به‌شدت توفیق داشته تا آنجا که امروزه میزان کلی بدهی مردم امریکا به مؤسسه‌های اعتباری چند برابر درآمد ناخالص ملی امریکا شده^۳ و با حسابی سرانگشتی می‌توان سود سالانه این دست مؤسسات را محاسبه کرد. نکته مهم این است که این سود کلان عاید این مؤسسات می‌شود بدون اینکه کار تولیدی انجام دهند؛ به عبارت دیگر استثماری که سرمایه‌داری متکی بر فاینانس انجام می‌دهد به جای اینکه بر فضای تولید استوار باشد در فضای بازتولید صورت می‌گیرد.^۴ سود این دست سرمایه‌داری متکی بر گرانی و گسترش روزافزون فرهنگ مصرف است؛ درحالی‌که کاری به عرصه تولید و اشتغال‌زایی واقعی ندارد. ریچارد پیت (۲۰۱۱) به‌خوبی نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاری متکی بر فاینانس در الگوی نولیبرالیسم تا چه حد در مقایسه با انواع سرمایه‌داری مولد فرصت رشد بیشتری داشته است. همچنین او به‌خوبی نشان می‌دهد چرا این نوع سرمایه‌داری بیش از پیش به تمرکز ثروت در اختیار تعداد بسیار کمی از افراد جامعه منجر شده است.

همیشه به صورت سنتی در ایدئولوژی سرمایه‌داری این‌گونه توجیه می‌شود که پولدارتر شدن افراد ثروتمند به توسعه جامعه کمک می‌کند زیرا در نهایت سرمایه

1. The Financialization of Everything

2. Finance Capitalism

۳. این واقعیت در نمودار شماره ۲ نمایش داده شده و در ادامه مقاله به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد.

4. Sphere of Reproduction Rather Than Sphere of Production

سرمایه‌دار به چرخه تولید بازمی‌گردد، ولی با نگاهی عمیق‌تر به واقعیت‌های اخیر در غرب می‌توان به سادگی نشان داد که این توجیه، نوعی ساده لوحی است؛ زیرا سرمایه‌داران ضرورتاً در بخش تولید سرمایه‌گذاری نمی‌کنند، بلکه به دنبال سرمایه‌گذاری در جایی می‌روند که برایشان سود بیشتری داشته باشد، اگرچه زمینه‌ای غیرموکد و کاذب و حتی ضد تولید باشد. انواع بانکداری‌های کاذب، تبدیل کردن ارز به یک کالا و معامله روی قیمت آینده ارزهای مختلف، شرط‌بندی‌ها و انواع دیگر سرمایه‌گذاری‌های غیرموکد می‌تواند برای سرمایه‌گذاران جذاب‌تر باشد. این دست بازارهای کاذب که از اوایل دهه نود به وجود آمدند تا سال ۲۰۰۵ به حدود ۲۵۰ تریلیون دلار و تا سال ۲۰۰۸ به حدود ۸۰۰ تریلیون دلار رسیدند. امروزه کار به جایی رسیده که حتی شرکت‌ها و کارخانه‌های تولیدی بزرگ هم به جای اینکه توسط مهندسان اداره شوند توسط متخصصان مالی اداره می‌شوند و درآمد آنان از فروش‌های بلندمدت و وام‌هایی که به مشتریان می‌دهند، بیشتر از درآمد حاصل از تولیدشان است (هاروی، ۲۰۱۰، ص. ۲۳). همه این موارد نشان می‌دهند که پولدارتر شدن ثروتمندان نه تنها ضرورتاً به بهبود وضع اقتصادی کمک نمی‌کند بلکه می‌تواند اقتصاد را در جهت مخالف تولید رشد دهد. ولی واقعاً چرا دولت‌های غربی در زمینه کنترل اوضاع و تأمین عدالت اجتماعی تا این اندازه ناتوان هستند؟

محدودیت دولت‌های ملی

در یک کشور دموکراتیک، طبیعتاً رأی‌دهندگان انتظار دارند که دولت برای افت مداوم استانداردهای زندگی و نابرابری‌های فزاینده اجتماعی چاره‌اندیشی کند. آنان همچنین انتظار دارند که دولت بتواند برای بحران‌های جهانی مانند در خطر قرار گرفتن محیط زیست، مهاجرت بی‌رویه و مسائلی از این دست راه حل ارائه دهد؛ ولی گویا امروزه دولت‌ها از برآوردن این خواست‌های مشروع ناتوان شده‌اند. علت را باید در این جست‌وجو کرد که در عصر جهانی‌شدن ابزارهای سنتی که در اختیار دولت‌ها قرار

داشته کارایی خود را از دست داده است.

کوپچان (۲۰۱۲) معتقد است به سه دلیل دولت‌های غربی وارد دورانی شده‌اند که باید آن را دوران بی‌خاصیتی آنان نام نهاد. نخست آنکه جهانی شدن، بسیاری از ابزارهای سیاست‌گذاری را ناکارا کرده است. پیش از این واشینگتن با استفاده از قوانین بودجه و سیاست‌های مالی می‌توانست تا اندازه‌ی زیادی به اقتصاد سامان بخشد، ولی هم‌اکنون با میزان بدهی بی‌سابقه‌ای که دولت امریکا دارد و وجود رقابت شدید جهانی، تزریقات مالی دولت و یا سیاست‌های کنترل نرخ بهره نمی‌تواند مشکلی را از اقتصاد امریکا حل کند. وسعت و سرعت در تجارت جهانی و در جریان سرمایه به این معناست که تصمیمات و دستاوردهایی که در دیگر نقاط جهان اتفاق می‌افتد (از قبیل سخت‌گیری دولت چین در مورد ارزش یوآن، کندی واکنش اروپا به بحران مالی، فعالیت‌های سرمایه‌گذاران و مؤسسه‌های اعتباری و بالاخره بهبود کیفیت آخرین مدل خودروی هیوندای) در عمل تأثیر مهم‌تری بر تصمیم‌های واشینگتن دارد. در اروپا نیز پیش از این دولت‌ها معمولاً با اتکا به سیاست‌های مالی تلاش می‌کردند نوسان‌های اقتصاد ملی را کنترل کنند ولی از وقتی که به اروپای متحد پیوستند، از انجام این کار باز مانده‌اند. ژاپن هم در دو دهه گذشته همواره در حال تزریق محرک‌های مالی بوده ولی از این کار نتیجه‌ای نگرفته است. به طور خلاصه در یک دنیای جهانی شده، دولت‌های دموکراتیک کنترل کمتری بر نتایج واقعی سیاست‌های خود دارند.

دومین دلیل بی‌خاصیتی دموکراسی‌های غربی را باید در این واقعیت جست‌وجو کرد که بسیاری از خواست‌های رأی‌دهندگان نیاز به سطحی از همکاری بین‌المللی دارد که دست‌نیافتنی است. انتقال قدرت از غرب به دیگران به این معنی است که سیاست‌مداران غربی دیگر در تصمیم‌سازی برای مقدرات جهان تنها نیستند بلکه تصمیم‌گیرندگان شامل طیف وسیع‌تری از دولت‌ها می‌شوند، گویا چند آشپز در آشپزخانه مشغول آشپزی هستند. امریکا هم‌اکنون بیشتر به گروه بیست امید بسته که

بتواند اقتصاد جهانی را دوباره سامان دهد ولی ایجاد اجماع بین کشورهای که در سطوح مختلفی از توسعه‌یافتگی هستند و نگاه‌های متفاوتی به مدیریت اقتصادی جهان دارند، دست‌نیافتنی می‌نماید. البته این فقط به عرصه اقتصاد باز نمی‌گردد. در چنین جهانی حتی کنترل روند گرم شدن کره زمین و هر تصمیم‌سازی بین‌المللی دیگری نیز ناشدنی می‌نماید.

سومین دلیلی که کوپچان برمی‌شمرد این است که دموکراسی‌ها فقط هنگامی می‌توانند چالاک و کارآمد باشند که رأی‌دهندگان یک‌صدا بوده و درخواست واحدی داشته باشند ولی وقتی تفرقه شدید و اختلاف نظر بین مردم حاکم باشد این دست حکومت‌ها سست و بی‌خاصیت می‌شوند. اصولاً نظام‌های سیاسی که در آنها حکومت به مشارکت مردمی وابسته است در مرحله تقسیم صلح‌آمیز منافع بهتر کار می‌کنند تا در قربانی کردن یک بخش از جامعه برای منافع همگانی. ولی این قربانی کردن، به عقیده کوپچان، همان چیزی است که در حال حاضر اقتصاد جهانی به آن نیاز دارد. از سوی دیگر چنین سیاستی باعث می‌شود که دولت‌های غربی، هم‌دلی و اعتماد مردم خود را از دست بدهند.

کارکرد رسانه‌ها و لیبرال دموکراسی

در اینجا نباید از ضعف ذاتی نظام‌های لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری نیز غافل بود. چنانچه ریچارد پیت (۲۰۱۱) اشاره می‌کند مهم‌ترین نقص انتخابات در غرب این است که آزاد نیست. رقابت‌های انتخاباتی گران هستند و افکار عمومی در عمل توسط رسانه‌های وابسته به سرمایه‌داری مهندسی می‌شوند. تولید یک عکس انتخاباتی بسیار هزینه‌بر است و توزیع آن بیشتر؛ به‌ویژه آنکه بخواهد با دیگرانی مبارزه کند که از امکانات مالی و تبلیغاتی وسیعی برخوردارند. در چنین فضایی هر نامزدی به منابع مالی کلان نیاز دارد تا بتواند در عرصه رقابت‌های انتخاباتی وارد شود. در آخرین انتخاباتی که در اقتصاد کینزی انجام گرفت در سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ نامزدهای انتخاباتی

امریکا روی هم‌رفته در هر انتخابات ۱۷۵ میلیون دلار جمع‌آوری و هزینه کردند، ولی در الگوی نولیبرال، این مبلغ متناسب با لجام‌گسیختگی اقتصادی به صورت سرسام‌آوری افزایش یافت تا آنجا که در سال ۲۰۰۸ کاندیدها ۱۷۴۹ میلیون دلار جمع‌آوری کردند و کل هزینه انتخابات حدود ۵۲۸۶ میلیون دلار شد. برای انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۲ باراک اوباما تا کنون هزار میلیون دلار جمع کرده است (پیت، ۲۰۱۱). در یک نظام دموکراسی که مبتنی بر پول باشد، کاندیدهایی که پولدار نباشند یا نتوانند نظر ثروتمندان را به خود جلب کنند، شانسی نخواهند داشت. آنان از داشتن تبلیغات تلویزیونی محروم می‌مانند و نمی‌توانند در مناظرات انتخاباتی شرکت کنند چون نمی‌توانند هزینه این کار را پردازند. پس در حقیقت این ثروتمندان هستند که نامزدهای انتخابات را تعیین می‌کنند و مردم فقط می‌توانند از بین آن نامزدها یکی را برگزینند.

وقتی که یک فرد انتخاب شد باز این ثروتمندان هستند که ابزارهای مختلفی برای کنترل او در اختیار دارند که مهم‌ترین آنها، قدرت لابی است. در امریکا شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دیگر سالانه ۳۵۰۰ میلیون دلار هزینه لابی با نمایندگان کنگره و دیگر نهادهای فدرال می‌کنند. از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۰ که الگوی نولیبرال به بلوغ خود رسید، شرکت‌های بیمه، اتاق‌های بازرگانی و مراکز امنیتی روی هم ۳۳۶۰ میلیون دلار هزینه لابی کردند و اتحادیه‌های کارگری فقط توانستند ۳۰ میلیون دلار به این کار اختصاص دهند. پُر واضح است که چه گروه‌هایی برنده این میدان خواهند بود. با صرف چنین مبالغ گزافی ثروتمندان در حقیقت حکومت را کنترل می‌کنند. بر این اساس می‌توان گفت که واشینگتن فاسدترین شهر روی زمین است، نه از این جهت که در آنجا رشوه رد و بدل می‌شود بلکه از این جهت که هزینه خرید حکومت بیش از هر جای دیگر است (پیت، ۲۰۱۱).

دموکراسی‌های غربی همواره خود را به همه جهانیان مهد آزادی واقعی معرفی می‌کنند. ولی وقتی قدری در اعماق این آزادی فریبنده دقت کنیم می‌بینیم که آن چند

هزار نفر سرمایه‌دارند که همواره تعیین‌کننده اصلی قدرت در غرب هستند. بدون دسترسی به میلیاردها دلار منابع مالی آن طبقه سرمایه‌دار، دستیابی به قدرت در غرب رؤیایی بیش نیست. به ظاهر همه آزادند که هر حرفی که می‌خواهند بزنند و گویا «آزادی بیان» به اصلی مقدس تبدیل شده ولی مانند بسیاری از اصول مقدس که فقط پوسته آن باقی مانده و کارکرد واقعی خود را از دست داده، در لیبرال دموکراسی‌های امروز که خود را در چهارچوب ایدئولوژی سرمایه‌داری محبوس کرده‌اند فقط حرف‌هایی به صورت وسیع شنیده می‌شوند و مقبول می‌افتند که از توان رسانه‌ای و قدرت لابی سرمایه‌داری بهره‌ای برده باشند. کیمیای رسانه‌ها که پیش از این می‌توانست افکار عمومی غرب را به زیبایی معماری کند، اکنون جهانی شده و کانال‌های ماهواره‌ای این امکان را به ایدئولوژی سرمایه‌داری می‌دهند که خود را به همراه شعار اصلی خود (مصرف) در جای‌جای جهان از جنوب شرقی آسیا گرفته تا داخل مرزهای چین کمونیست و روسیه و از آرژانتین گرفته تا هند و از عربستان سعودی گرفته تا واتیکان، به عنوان تنها مظهر «عقلانیت» برای همه جهانیان جلوه دهد.

ایدئولوژی بی‌رقیب و یکه‌تاز

به‌رغم تمام مشکلاتی که برشمرده شد، از ضرورت‌های جهانی شدن گرفته تا فناوری‌های مدرن و کم‌توانی دولت‌های ملی در پاسخ دادن به نیازهای مردم، به نظر می‌رسد علت اصلی بحران فعلی و مشکلات بی‌پایان اقتصادی غرب را باید در از دست دادن ایدئولوژی رقیب و دچار شدن به این توهم که ایدئولوژی حاکم در غرب همان اکسیری بوده که «پایان تاریخ» را رقم می‌زند، جست‌وجو کرد. اتفاقاً فرانسویس فوکویاما که خود نظریه پایان تاریخ را در سال ۱۹۸۹ بیان کرده بود، با انتشار مقاله‌ای با عنوان «آینده تاریخ» (Fukuyama, 2012) خطای خویش را پوشانده است. او می‌گوید نبود یک رقیب ایدئولوژیک مطرح، خسارت‌بار است چون بحث ایدئولوژیک و رقابت اقتصادی با یک رقیب، مفید است. در حقیقت بحث جدی بین اندیشمندان بسیار ضروری است

زیرا نوع فعلی سرمایه‌داری جهانی شده در حال فرسوده کردن طبقه متوسط است و این به معنای اضمحلال پایه اصلی لیبرال دموکراسی است (فوکویا، ۲۰۱۲).

در دوران جنگ سرد امریکا رقیبی داشت که کاستی‌های ایدئولوژیک و سیاسی و اقتصادی امریکا را مرتب یادآور می‌شد و آن را وادار می‌کرد که اصلاحات لازم را انجام دهد. «اگرچه اتحاد جماهیر شوروی و دیگر اقتصادهای بسته مشکلات عمیق خودشان را داشتند، صرف ادامه وجود آنان، امکان وجود جایگزینی برای نیل به توسعه را در مقابل گزینه سرمایه‌داری و اقتصاد آزاد مطرح می‌کرد. با آنکه مدل اقتصاد بسته بیشتر برای کشورهای در حال توسعه (و نه کشورهای غربی) مطرح بود، ولی نفس وجود یک سیستم رقیب، به جنبش کارگری کشورهای ثروتمند نیز این توان را می‌داد که اعمال محدودیت‌های اساسی برای بازار آزاد سرمایه را درخواست کنند» (گلین، ۲۰۰۷، ص. ۲) و البته در آن دوران این درخواست‌ها بی‌جواب نمی‌ماند و به همراه خود عدالت اجتماعی و اقتصادی را در غرب به ارمغان می‌آورد.

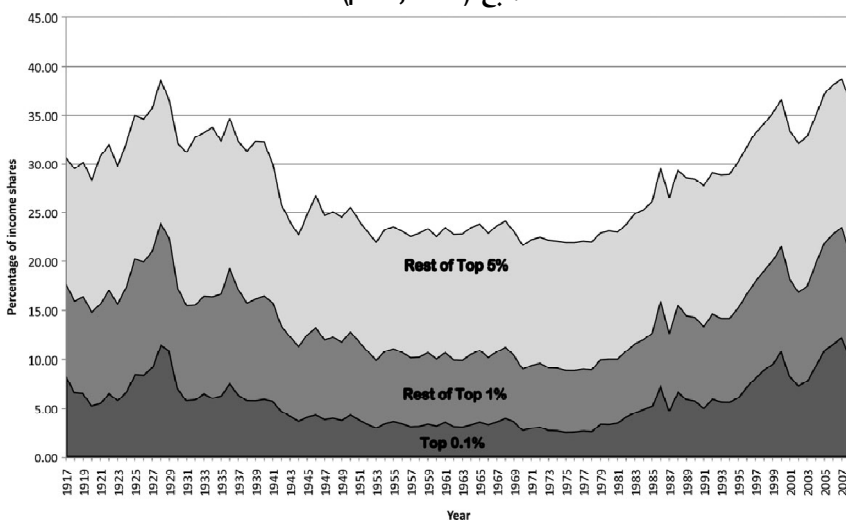
نمودار شماره ۱ میزان درآمد ۰/۱ درصد، ۱ درصد و ۵ درصد ثروتمندترین افراد جامعه امریکا را نشان می‌دهد (پیکتی و سائز، ۲۰۰۳). این نمودار بر پایه مبالغ باز پس گرفته شده از مالیات پرداختی توسط مؤدیان مالیاتی تنظیم شده است. با در نظر گرفتن سطح درآمد ۱ درصد به عنوان نماینده طبقه ثروتمندان، مشاهده می‌کنیم که طبقه ۱ درصد در فاصله بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۵ بین ۱۲ تا ۲۵ درصد از کل درآمد مالیات‌دهندگان را دارا بوده است. بیشترین میزان در سال ۱۹۲۹ پیش از بحران مالی دهه ۱۹۳۰ گزارش شده و کمترین میزان نیز مربوط به سال ۱۹۴۵ است که منعکس‌کننده مشکلات جنگ جهانی دوم است. از سال ۱۹۴۵ تا اواسط دهه ۸۰ میلادی، درصد درآمد این طبقه بین ۷ و ۱۲ درصد در نوسان بوده ولی در بیشتر موارد در حوالی ۱۰ درصد قرار داشته است. این همان دورانی است که ایدئولوژی سرمایه‌داری توسط یک رقیب قدرتمند تهدید می‌شد و خواسته یا ناخواسته مجبور بود تن به اصلاح دهد، ولی بحران اصلی

عدالت اجتماعی از اواخر دهه ۸۰ یعنی پایان دوران جنگ سرد آغاز شد. وقتی نظام سرمایه‌داری گمان کرد عین حقیقت است و هیچ رقیب جدی نبود که کاستی‌های آن را برایش مشخص کند و در عوض همه به مدح و ثناگویی پرداختند، آنجا بود که به قول شیخ اجل، سعدی شیرازی:

دشمن دانا بلندت می‌کند
بر زمینت می‌زند نادان دوست

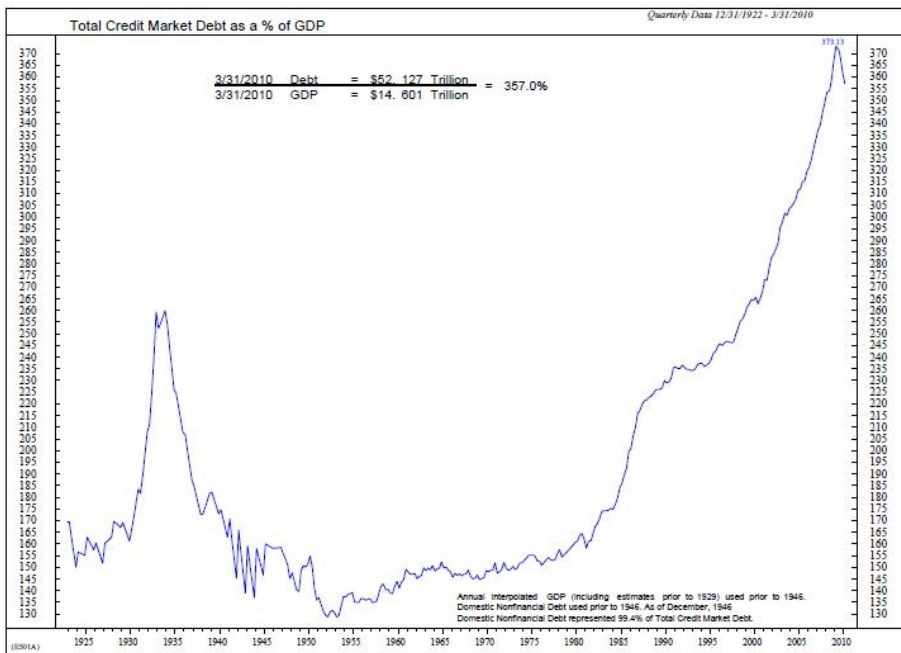
در این دوران بود که نظام سرمایه‌داری دشمن دانا را از دست داد و گوش دل را به گفتار نادان دوست سپرد؛ در نتیجه میزان نابرابری اجتماعی در امریکا به طور وحشتناکی افزایش یافت و به یک بحران جدی تبدیل شد. میزان سهم طبقه ۱ درصد از درآمد کل به همان جایی رسید که در سال ۱۹۲۹ قبل از بحران مالی دهه ۳۰ رسیده بود ریچارد پیت، (۲۰۱۱) با کاوش در منابع مختلف نتیجه می‌گیرد که ۲۳ کشور که نظام سرمایه‌داری را پذیرفته بودند همگی در قرن بیستم شاهد همین منحنی U شکل بوده‌اند، فقط کشورهای آلمان، فرانسه، سوئد و هلند بودند که توانستند پس از دوران جنگ سرد نیز تا اندازه زیادی میزان عدالت اجتماعی را حفظ کنند (پیت، ۲۰۱۱).

نمودار شماره ۱. درصد سهم درآمد ۱ درصد، ۱ درصد و ۵ درصد ثروتمندترین افراد امریکا به درآمد ملی
منبع: (peet, 2011)



نمودار شماره ۲ که بر اساس نسبت کل میزان بدهی اعتباری امریکا به درآمد ناخالص ملی سالانه تنظیم شده است نیز این لجام گسیختگی سرمایه‌داری را در دوران پس از جنگ سرد به خوبی به تصویر می‌کشد. چنان‌که در این نمودار نمایش داده شده، نسبت بدهی اعتباری به درآمد ناخالص ملی در سال‌های جنگ سرد به طور متوسط کمتر از ۱۵۰ درصد بوده ولی در سال ۲۰۰۹ این میزان به حدود ۳۷۵ درصد می‌رسد یعنی بازار امریکا به اندازه حدود چهار برابر کل درآمد سالانه خود بدهی اعتباری دارد و این همه زمانی اتفاق افتاد که رقیب از میدان به در رفته بود.

نمودار شماره ۲. نسبت بدهی بازار اعتباری امریکا به GDP (درصد)^۱



سرمایه‌داری لجام‌گسیخته همه ابعاد زندگی بشر را نشانه رفته و تنها به مسائل اقتصادی بسنده نمی‌کند. چنان‌که نولان (۲۰۰۹) به درستی می‌گوید «سرمایه‌داری وحشی» با

1. <http://reecon3.wikispaces.com/file/view/debt+to+gdp.pdf> [accessed 29/02/2012]

اشتهای سیری‌ناپذیری که دارد کمر به نابودی همه منابع طبیعی بسته است. این جمله ما را به یاد ماکس وبر می‌اندازد که در ابتدای قرن بیستم این خصلت سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرده بود و گفته بود سرمایه‌داری تا سوزاندن آخرین ذخایر انرژی، مسیر نابودی طبیعت را ادامه خواهد داد (وبر، ۱۹۵۸). این حقیقتی است که روال فعلی مصرف منابع در کره زمین ما را به جایی می‌برد که تا سال ۲۰۳۰ برای زندگی به دو سیاره نیاز خواهیم داشت (ماتیو، ۲۰۱۱). پس ابعاد بحران واقعاً جدی است اگرچه در رسانه‌ها این‌گونه نمود پیدا نمی‌کند.

نتیجه‌گیری

چنان‌که فوکویاما (۲۰۱۲) اذعان می‌دارد «اقتصاد آزاد بیش از آنکه یک تئوری باشد تبدیل به یک ایدئولوژی شده است». وقتی یک ایدئولوژی آن قدر افسارگسیخته شود که نه هیچ ایدئولوژی دیگری بتواند آن را مهار کند و نه قدرت سیاسی بتواند جلوی آن را بگیرد و همه ابزارهای واقع‌نمایی را هم در اختیار داشته باشد، آن ایدئولوژی ممکن است بتواند هر کاری بکند ولی هرگز نمی‌تواند حقیقت را عوض کند. حقیقت بالاخره خود را آشکار خواهد کرد و گویی این بار نیز مانند موسی خود را در خانه فرعون نمایان کرده است. آن چند هزار نفر سرمایه‌دار که مقدرات همه جهان را تعیین می‌کنند، با پیروی از منطق سرمایه‌داری حتی به هم‌میهنان خود نیز رحم نکرده‌اند و با ایجاد بحران مالی در بزرگ‌ترین نظام سرمایه‌داری جهان، امریکا، آنان که کمتر از یک درصد مردم امریکا هستند، خود را نه تنها در برابر میلیاردها انسان گرسنه بلکه در مقابل نود و نه درصد مردم امریکا قرار داده‌اند و گویا در چنین شرایطی فقط یک انقلاب است که می‌تواند چهره حقیقت را نمایان کند. جنبش اشغال وال استریت آغاز این انقلاب است؛ انقلابی که به دنبال رفع نابرابری‌هایی است که سرمایه‌داری با بهره‌گیری از فرصت‌هایی که جهانی‌شدن و فناوری‌های نوین در اختیارش گذاشته، به جامعه امریکا تحمیل کرده است.

چنان‌که دیدیم گویا نهادهای دموکراتیک نیز کارایی خود را از دست داده‌اند. در ۲۹ فوریه سال ۲۰۰۰ در خیابان‌های شهر واشینگتن جمعیتی که دوریس هِدوک^۱ را در انتهای سفر پیاده اعتراض‌آمیز ۵۳۰۰ کیلومتری خود از کالیفرنیا تا واشینگتن همراهی می‌کردند، فریاد می‌زدند که «تو از طرف ما سخن می‌گویی». هِدوک یک پیرزن امریکایی بود که در سن ۸۹ سالگی سفر خود را آغاز کرد و در سن ۹۰ سالگی، پس از ۱۴ ماه، به مقابل ساختمان کنگره امریکا رسید. در سخنرانی خود خانم هِدوک نمایندگان کنگره امریکا را متهم کرد که قانون را به هر کسی که پول بیشتری می‌دهد می‌فروشد. او گفت: «ای سناتورها و ای نمایندگان کنگره شرم بر شما باد! شما این ساختمان مرکزی را که متعلق به مردمی بزرگ بود که خود زمام حکومت خود را به عهده داشتند، به یک هرزه‌خانه تبدیل کردید» (نادر، ۲۰۰۴، ص. ۴۳۵). او در بخش دیگری از سخنانش در کنار گورستان آرلینگتون می‌افزاید: «آیا شما ای شهدای راه آزادی، جان خود را فدا کردید تا تمام شهروندان به صورت آزاد و برابر در کنار دولت بایستند یا می‌خواستید ساختمان قانون‌گذاری به یک هرزه‌خانه تبدیل شود، جایی که هرچیز و همه‌چیز به خاطر پول انجام می‌شود؟ ما پاسخ شما را در نسیمی که می‌وزد می‌شنویم».^۲

وقتی دولتی به این مغرور شود که نظام حکومتی‌اش دموکراتیک است و دیگر نیازی به اصلاح ندارد و با آن «پایان تاریخ» را رقم می‌زند، این خود نهایت فلاکت آن مردم است. جان کین به درستی بیان می‌کند که «دموکراسی یک فرایند است. دموکراسی همواره در حرکت است و یک پروژه نیست؛ بلکه یک دسته از فعالیت‌هاست که دائم در حال تمرین و تکرار است. دموکراسی هرگز مانند پروژه‌ای تمام‌شده نیست که گویی به غایت مطلوب خود رسیده و اکنون خاک می‌خورد. دموکراسی همواره باید دوباره دموکراسی شود. دموکراسی از جنس فعالیت است و نه چیزی مکتسب که از آن

1. Doris Haddock

2. quoted on <http://www.grannyd.com/speeches/capitol-steps.htm> [15/02/2012].

نگهداری شود...» (کین، ۲۰۰۹، ص. ۸۶۷). چنانچه کلیو لوئیس^۱ ادیب ایرلندی به زیبایی می‌نویسد: اگرچه بیشتر مردم به دموکراسی باور دارند به خاطر اینکه به خرد جمعی ایمان دارند، ولی من برای باور خود به دموکراسی دلیلی کاملاً متضاد دارم. «دلیل درست برای نیاز به دموکراسی... این است که نوع بشر به حدی لغزش‌پذیر است که نمی‌توان به احدی اعتماد کامل کرد و بدون نظارت، قدرت را در اختیار او گذاشت. ارسطو معتقد بود برخی مردم آفریده شده‌اند که برده باشند. من در این زمینه با او مخالفتی ندارم. اما من برده‌داری را نفی می‌کنم چون بشری را نمی‌یابم که بتواند ارباب باشد» (لوئیس، ۱۹۸۶، ص. ۱۷). چه نیکو بود اگر تنها ابرقدرت بازمانده در اواخر قرن بیستم این سخن را به جان دل می‌شنید و خود را ارباب بلامنازع جهان نمی‌پنداشت تا هم خود و هم اقتصاد جهانی را دچار چنین بحران پیچیده و ظاهراً حل‌نشدنی کند.

1. Clive Staples Lewis, Commonly Known as C. S. Lewis.

منابع و مأخذ

- Bardhan, P. (2006). "Awakening Giants, Feet of Clay: A Comparative Assessment of the Rise of China and India". *Journal of South Asian Development*, Vol. 1, No. 1.
- Fukuyama, F. (2012). "The Future of History: Can Liberal Democracy Survive the Decline of the Middle Class?". *Foreign Affairs*, Vol. 91, Jan-Feb 2012, PP. 53-61.
- Fukuyama, F. (1993). *The End of History and the Last Man*. New York: Harper Perennial.
- Glyn, A. (2007). *Capitalism Unleashed: Finance, Globalization, and Welfare*. Oxford and New York: Oxford University Press.
- Harris, J. (2005). "Emerging Third World powers: China, India and Brazil". *Race & Class*, Vol. 46, No. 7.
- Harvey, D. (2010). *The Enigma of Capital and the Crises of Capitalism*. Oxford and New York: Oxford University Press.
- Keane, J. (2009). *The Life and Death of Democracy*. New York and London: W. W. Norton & Company.
- Kupchan, Ch. (2012). "The Democratic Malaise: Globalization and the Threat to the West". *Foreign Affairs*, Vol. 91, Jan-Feb 2012, pp. 62-67.
- Leone, R. C. (1996). *Foreword to Wolf, E. N. Top Heavy: A Study of Increasing Inequality of Wealth in America*. New York: The New Press.
- Lewis, C. L. (1986). "Equality" In Walter Hooper (Ed.). *Present Concerns: Essays by C. S. Lewis*, New York: Harcourt Brace Jovanovich.
- Martin, R. (2002). *Financialization of Daily Life*. Philadelphia: Temple University Press.
- Mathews, J. A. (2011). "Naturalizing Capitalism: The next Great Transformation". *Futures*, Vol. 43, pp. 868-879.
- Nader, R. (2004). *In Pursuit of Justice: Collected Writings 2000-2003*. New York: Seven Stories Press.
- Nolan, P. (2009). *Crossroads: The End of Wild Capitalism*. London: Marshall Cavendish.
- Peet, R. (2011). "Inequality, Crisis and austerity in finance capitalism". *Cambridge Journal of Regions, Economy and Society*, Issue 4, pp. 383-399.

Piketty, T & Saez, E. (2003). "Income inequality in the United States, 1913–1998". *The Quarterly Journal of Economics*, 118, pp. 1–39; Updated to 2008. available online at :<http://www.econ.berkeley.edu/~saez/>. [accessed 28/02/2012].

Rockstrom, J. (2009). "A safe operating space for humanity". September, 2009, *Nature*.

Weber, M. (1930). Reprinted in 1958, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*, translated by Talcott Parsons. Anthony Giddens. London & Boston: Unwin Hyman.

